

تجربه‌ای در ترجمه رمان

نیما سالاری

تصمیم گرفته‌ام رمانی ترجمه کنم. نمی‌دانم مترجمان حرفه‌ای با چه ملاکی رمانی را برای ترجمه انتخاب می‌کنند. من فیلمی دیدم به نام «سفر فیلیشیا» با بازی باب هاسکینز و از آن لذت بردم و تصمیم گرفتم رمانی را که مبنای فیلم بوده ترجمه کنم. وقتی درباره رمان بیشتر مطالعه کردم و بخش‌هایی از آن را خواندم عزمم جزم‌تر شد. به نظرم رسید که فیلم با اینکه خیلی خوب ساخته شده جایگزینی برای کتاب نیست. شاید این نکته کم و بیش درباره همه اقتباس‌های سینمایی صادق باشد. فیلم در بهترین حالت روایتی بصری و موجزتر از کتاب است و به همین دلیل است که کتاب و فیلم مخاطبین مخصوصی دارند و نمی‌توانند یکدیگر را از صحنه حذف کنند.

بدین ترتیب انتخاب این رمان برای من مبنایی کاملاً شخصی دارد. خوشبختانه یا بدبختانه در ایران برای ترجمه، حتی ترجمه رمان، لازم نیست حرفه‌ای باشی. آماری ندارم ولی تصور می‌کنم بخش زیادی از ادبیات خارجی به دست کسانی ترجمه شده که یا مترجم درجه یک نبودند یا مترجم تمام وقت نبودند. در جامعه‌ای که در آن قانون کپی‌رایت رعایت نمی‌شود این برای مترجمان غیرحرفه‌ای امتیازی به حساب می‌آید. مترجمان غیرحرفه‌ای هم فرصت می‌یابند که از لذت ترجمه کردن آن هم ترجمه ادبی بهره‌مند شوند.

در دورانی که درس ترجمه می‌خواندم استاد نمونه‌های ضعیف ترجمه مترجمان غیرحرفه‌ای را به کلاس می‌آورد و ما از یافتن ضعف‌های آشکار در ترجمه‌ها هم به خود می‌بالیدیم هم به کسانی که به خود اجازه می‌دهند آثار ادبی را با ترجمه‌های ضعیفشان ضایع کنند انتقاد می‌کردیم. حالا پس از چند سال دوری از محیط درس با این‌گونه مترجمان همدردی می‌کنم و خیال می‌کنم راز گرایش آن‌ها به ترجمه را درک

می‌کنم. حالا می‌دانم در پس این عمل به ظاهر جاه‌طلبانه آن‌ها نیازی روحی و ذوقی به ترجمه کردن بوده است. ترجمه کردن بیش از هرچیز دیگر کاری هنری است و هیچ‌کار به اندازه دست و پنجه نرم کردن با متنی دشوار و خلق نوشته‌ای جدید در زبان مادری نمی‌تواند رضایت روحی فراهم کند.

البته حرفه‌ای نبودن سلب مسئولیت نمی‌کند. من شخصاً در کلاس‌های ترجمه وقتی ترجمه‌های چاپ شده پرغلط را می‌دیدم بیش از آنکه به ضعف مترجمان فکر کنم به دشواری کار ترجمه فکر می‌کردم. هر وقت هم قلم به دست می‌گیرم مطلبی را ترجمه کنم دست و پایم می‌لرزد. در کلاس در کنار ترجمه‌های ضعیف ترجمه‌های خوب را هم می‌دیدیم و همان الگوهای خوب اسباب دغدغه مداوم شده است.

سفر فیلیشیا نوشته ویلیام ترور نویسنده ایرلندی است. این کتاب در سال ۱۹۹۴ نوشته شده و موفق به کسب جایزه ویت‌برد شده است. نویسنده کتاب احتمالاً شخص پرآوازه‌ای در ایران نیست. شاید هیچکدام از کتاب‌هایش هم ترجمه نشده باشد. ولی او بدون شک در دنیای ادبی غرب و بین کسانی که رمان می‌خوانند چهره بسیار سرشناسی است. زمانی سامرست موام گفته بود که من در بین نویسندگان درجه دو، مرتبه اول را دارم. او این حرف را زمانی زده بود که نویسنده‌ها درجه یک وجود داشتند. اما حالا انگار از غول‌های ادبی خبری نیست و به تعبیری عموم نویسندگان درجه دو به حساب می‌آیند. البته من شخصاً این تقسیم‌بندی را قبول ندارم. به نظرم تفاوت نویسندگان در این است که برای مخاطبین متفاوت می‌نویسند و از این نظر نمی‌توان یک دسته را پست‌تر و یک دسته را برتر دانست. سفر فیلیشیا از جمله رمان‌هایی است که انبوهی از مخاطبین غربی می‌خوانند و لذت می‌برند و حتی فراتر از لذت بردن بینشی هم درباره آدم‌ها و زندگی پیدا می‌کنند. در هر حال من شخصاً داستان را خیلی پسندیدم و فکر می‌کنم خیلی از خوانندگان هم که لذت خواندن داستان را فقط در آثار کلاسیک ادبی نمی‌جویند از خواندن آن لذت می‌برند.

سفر فیلیشیا سفر دختر جوانی است به همین نام از ایرلند به انگلستان. این دختر تا حدی یادآور اولین قهرمان داستان جیمزجویس است با این تفاوت که اولین با پسری دوست می‌شود اما به خاطر خانواده حاضر نمی‌شود ایرلند را ترک کند. اما فیلیشیا با

پسری که در انگلستان کار می‌کند دوست می‌شود و به خاطر او حاضر می‌شود خانواده- اش را رها کرده به انگلستان برود. فیلیشیا به دنبال این پسر که پدر بچه اوست به سفر می‌رود اما در پایان این جستجوی هیجان‌انگیز خود را می‌یابد.

در این مقاله مایلم تجربه خود را در ترجمه فصل اول این رمان بیان کنم شاید به کار برخی علاقه‌مندان ترجمه بیاید. رمان با توصیف حالات و افکار فیلیشیا در لنجی که او را از ایرلند به انگلستان می‌برد آغاز می‌شود. دو جمله آغازین کتاب چنین است:

She keeps being sick. A woman in the washroom says: 'You'd be better off in the fresh air. Wouldn't you go up on the deck?'

سطر اول مشکل خاصی ندارد. مشکلات از سطر دوم آغاز می‌شود. در این سطر قول یک نفر مستقیم نقل می‌شود. فیلیشیا دریازده شده و بالا می‌آورد. یکی از مسافران که خانمی است به او می‌گوید باید به روی عرشه برود و هوای تازه بخورد. در اینجا دو مشکل وجود دارد. اول اینکه این جمله را به زبان شکسته ترجمه کنم یا به صورت غیرشکسته. تصمیم‌گیری در این مورد چندان سخت نیست فقط باید یکدست عمل کرد. تصمیم گرفتم جملات گفتگو را به صورت شکسته بنویسم یعنی به همان صورتی که فعل یا صفت یا اسم تلفظ می‌شوند. در این صورت «بخورید» می‌شود «بخوری».

اما مشکل دومی که وجود دارد از مشکل اول به مراتب پیچیده‌تر است. مشکل اول یک مشکل مکانیکی است. اگر من متن را به صورت رسمی یا غیرشکسته ترجمه کنم ویراستار به سادگی می‌تواند زبان غیرشکسته را به زبان شکسته تبدیل کند یا برعکس. اما مشکل دوم چیز دیگری است. در اینجا باید تصمیم بگیرم آیا می‌خواهم زبان ترجمه را طبیعی دریاورم یا برایم اهمیتی ندارد که زبان ترجمه رنگ و بوی ترجمه داشته باشد. در ترجمه رمان مسأله «طبیعی» بودن یا «ترجمه‌ای» بودن زبان هم در بخش‌های توصیفی اهمیت دارد هم در بخش‌های گفتگو. ولی شاید زبان غیرطبیعی در بخش‌های گفتگو بیشتر خود را نشان می‌دهد. تصمیم‌گیری در مورد اینکه زبان را طبیعی دریاورم یا نه شاید تصمیم سختی نباشد. احتمالاً خیلی از مترجمان ترجیح می‌دهند زبان ترجمه‌شان طبیعی باشد. مشکل آنجاست که برای طبیعی درآوردن زبان در بیشتر مواقع متن اصلی یعنی آنگونه که نویسنده مطلب را بیان کرده نه تنها کمک نمی‌کند بلکه مانع کار می‌شود.

مترجم باید موقعیت گفتگو را برای خودش تصور کند و بعد از خود بپرسد که در چنین موقعیتی یک فرد فارسی زبان چه می‌گوید. فقط با تصور چنین موقعیتی و یافتن عبارتی که ممکن است از دهان فردی فارسی زبان درمی‌آید می‌توان به زبانی طبیعی رسید. اینجاست که ترجمه به آفرینش ادبی نزدیک می‌شود. همان‌طور که نویسنده در زبان خود کوشیده گفتگویی طبیعی دریاورد مترجم هم باید به اندازه نویسنده تخیل بکار ببرد و تسلط زبانی از خود نشان بدهد تا آن عبارت مورد نظر را شکار کند.

در مورد عبارت فوق، متن اصلی فقط می‌تواند مقصود گوینده را به من بگوید اما نمی‌تواند به من بگوید آن را چگونه بگویم. برای تجسم موقعیتی که در آن این جمله بیان شده باید ابتدا رابطه بین گوینده این جمله و فیلیشیا را پیش خود تجسم کنم. فیلیشیا گوینده را نمی‌شناسد و گوینده که احتمالاً زنی مسن‌تر و باتجربه‌تر از فیلیشیا است از باب دلسوزی و کمک به او توصیه می‌کند که برای اینکه تهوعش خوب بشود باید به روی عرشه برود و هوای تازه بخورد. پس گوینده از فیلیشیا مسن‌تر است، یعنی لازم نیست جمله‌ای که می‌گوید خیلی رسمی باشد. و با اینکه جمله در متن اصلی صورت سوال دارد کارکرد جمله باید توصیه باشد و از نظر شکل دستوری امری باشد. پس در اینجا هم نیت و مقصود گوینده باید ترجمه بشود، هم رابطه بین او و شنونده باید لحاظ شود و هم جمله باید طوری گفته شود که خواننده فارسی زبان احساس کند که این جمله طبیعی است. ترجمه‌ای که بالاخره بعد از چند بار نوشتن و خط زدن به آن رضایت دادم این است: «یکسر حال تهوع دارد. زنی در دستشویی می‌گوید: «باید هوای تازه بخوری. برو روی عرشه.»

دغدغه من برای نوشتن گفتگویی که طبیعی به نظر برسد لحظه‌ای رهایم نمی‌کند. گاه جمله را لفظ به لفظ ترجمه می‌کنم ولی بعد آن را چندبار عوض می‌کنم تا به نتیجه دلخواه برسم. در بخشی دیگر از همین فصل گفتگویی بین فیلیشیا و مامور گمرک صورت می‌گیرد:

Felicia's nervousness returns as she passes with the other passengers into a bleak, unfurnished building in which a security

officer questions her. 'Have you means of identification?' he demands.

— 'Identification?'

— 'What's your name?'

Felicia tells him. He asks if she has a driver's license.

— 'I can't drive actually.'

— 'Have you another form of identification?'

— 'I can't think that I have.'

— 'No letter? No documentation of any kind?'

She shakes her head. He asks if she is resident in the UK and she says no, in Ireland.

— 'You're here on a visit, are you, miss?'

— 'Yes.'

— 'And what's the purpose of this visit?'

— 'To see a friend.'

— 'And you're travelling on to where?'

— 'The Birmingham area. North of Birmingham.'

— 'May I look through your bags for a moment? Would you mind just stepping aside, miss?'

He pokes about among her clothes and the extra pair of shoes she has brought. She thinks he'll comment when he comes across the banknotes in her handbag, but he doesn't.

— 'I'll just jot down the address of your friend,' he says. 'Would you give me that, please?'

— 'I don't know it. I have to find him yet.'

— 'He's not expecting you?'

— 'He's not really.'

— 'You're sure you'll find him?'

— 'I will, through his place of work.'

Her interrogator nods. He is a man of about the same age as her father, with a featureless face. He is wearing a black overcoat, open at the front.

— 'I'll just jot down your address in Ireland,' he says.

She says she is from Mountmellick, the first town that comes into her head.

با بقیه مسافران وارد ساختمانی دلگیر و خالی از لوازم می‌شود. مأموری ایستاده است. دوباره دلشوره می‌گیرد. می‌گوید: «کارت شناسایی!»

«کارت شناسایی؟»

«اسمتون چیه؟»

فیلیشیا جواب می‌دهد. می‌پرسد گواهینامه رانندگی دارین؟

«رانندگی بلد نیستم.»

«کارت شناسایی دیگری ندارین؟»

«نه. چیزی هم‌رام نیست.»

«نامه‌ای؟ مدرکی؟»

سری تکان می‌دهد. مأمور می‌پرسد ساکن انگلستان هستین؟ می‌گوید نه، ایرلند زندگی می‌کنم.

«پس مسافرتین؟»

«بله.»

«هدفتون از سفر چیه؟»

«میرم یکی از دوستانمو ببینم.»

«کدوم شهر می‌رین؟»

«بیرمینگهام، شمال برمینگهام.»

«باید وسایلتون را بگردم، ممکنه لطفا کنار بایستین.»

مأمور لباس‌ها و یک جفت کفش اضافه‌ای را که همراه آورده زیر و رو می‌کند. با خودش می‌-

گوید اسکناس‌ها را که توی کیف ببیند حتماً یک چیزی می‌گوید، ولی حرفی نمی‌زند.

«نشانی دوستونو بگین لطفاً.»

«نمی‌دونم. می‌خوام برم پیداش کنم.»

«یعنی منتظرتون نیست؟»

«راستش نه.»

«از کجا میدونین که پیداش می‌کنین؟»

«پیداش می‌کنم، محل کارشو می‌دونم.»

مامور سری تکان می‌دهد. مردی است همسن و سال پدرش، با چهره‌ای که ویژگی بارزی ندارد. پالتوی سیاهی پوشیده که دکمه‌های جلوییش باز است.

می‌گوید: «نشانی‌تون در ایرلند؟»

می‌گوید اهل ماونت‌ملیک است، اولین شهری که به ذهنش می‌رسد. نشانی را هم از خودش در می‌آورد: خیابان سنت مری، پلاک ۲۳.

«بسیار خوب.»

در ترجمه گفتگوهای فوق چند نکته راهنمای کارم بود. نکته اول اینکه مامور انگلیسی با توجه به ساختار جملاتش و کلماتی که بکار می‌برد فردی است مؤدب و در ترجمه، این ادب او تا حد امکان در کلامش نشان داده شده است. برای مثال با آنکه او از نظر سن و سال جای پدر فیلیشیا است همه جا فعل جمع بکار می‌برد، مثل نشانی‌تون به جای نشانی‌ت. یا دوستتون به جای دوستت. نکته دیگر این است که گفتگوها بر اساس منطق گفتگو در فارسی نوشته شده نه بر اساس ترجمه تحت‌اللفظی از متن اصلی. برای مثال مأمور می‌گوید «کدوم شهر می‌رین؟» به جای اینکه بگوید «مقصد شما کجاست؟» در اینکه آیا من بهترین عبارات ممکن را انتخاب کردم یا نه شما باید قضاوت کنید. اما تلاش من این بود که رنگ و بوی ترجمه را از گفتگوها بگیرم و متن را طوری بنویسم که انگار دارم داستانی به زبان فارسی می‌نویسم.

و اما در بخش‌های توصیفی رمان، مشکلات از جنس دیگری بود. چند بخش توصیفی از فصل اول را برایتان انتخاب کرده‌ام که می‌بینید. در ترجمه این چند بخش، شاید بزرگترین مشکل انتخاب زمان مناسب برای افعال بود. تصمیم گرفتم هم اتفاقاتی را که در زمان حال نویسنده دارد توصیف می‌کند (پاراگراف اول) و هم اتفاقات گذشته را (پاراگراف دوم) به زمان حال ساده بیان کنم. بعضی از جملات را هم مجبور شدم قالب جدیدی برایشان بریزم تا شکل طبیعی فارسی پیدا کنند. مواردی هم حذف و اضافه در حد یک کلمه صورت گرفته تا متن در زبان فارسی انسجام بهتری پیدا کند. یک مورد هم مطلبی را مجبور شدم در زیرنویس توضیح بدهم. در پاراگراف سوم، آنجا که درباره دو دختر در دستشویی صحبت می‌کند جمله‌ای را بنا بر ملاحظات فرهنگی

حذف کردم. البته شاید خودسانسوری کرده باشم و جمله نیاز به ممیزی نداشته باشد ولی خوشبختانه جمله مهمی در کل آن پاراگراف نیست.

It's cold on the deck and the wind hurts her ears. When she has been sick over the rail she feels better and goes downstairs again, to where she was sitting before she went to the washroom. The clothes she picked out for her journey are in two green carrier bags; the money is in her handbag. She had to pay for the carrier bags in Chawke's, fifty pence each. They have Chawke's name on them, and a Celtic pattern round the edge. At the bureau de change she has been given English notes for her Irish ones.

روی عرشه هوا سرد است و باد گوش‌هایش را آزار می‌دهد. روی نرده خم می‌شود و بالا می‌آورد. حالش بهتر می‌شود و برمی‌گردد پایین و همان جایی می‌نشیند که قبل از رفتن به دستشویی نشسته بود. لباس‌هایی را که برای سفر برداشته توی دو کیسه سبز چپانده؛ پول‌هایش را هم توی کیف دستی گذاشته است. این کیسه‌ها را دانه‌ای پنجاه پنس از فروشگاه چاک خریده است. روی کیسه‌ها اسم فروشگاه چاپ شده و دور تا دور آن‌ها با طرحی سلطیک تزئین شده است. پول ایرلندیش را در صرافی با پول انگلیسی عوض کرده است.

It is the evening ferry; she wasn't in time for the morning one. 'That's Ireland's Eye,' one of the children called out not long after the boat drew away from the quayside, and Felicia felt safe then. It seems a year ago since last night, when she crept with the carrier bags from the bedroom she shares with her great-grandmother to the backyard shed, to hide them behind a jumble of old floorboards her father intends to make a cold frame out of. In the morning, while the old woman was still sleeping, she waited in the shed until the light came on in the kitchen, an indication that her father was back from Heverin's with the Irish Press. Then she slipped out the back way to the Square, twenty-five minutes early for the 7.45 bus.

All the time she was nervous in case her father or her brothers appeared, and when the bus started to move she squinted sideways out of the window, a hand held up to her face.

این لنج بعدازظهر است، به لنج صبح نرسیده است. کمی که لنج از بارانداز فاصله می‌گیرد یکی از بچه‌ها فریاد می‌زند: «چشم ایرلند!»، اینجاست که نفس راحتی می‌کشد. دیشب یواشکی از اتاق خوابی که با مادر بزرگش در آن می‌خوابد به انباری حیاط پشتی می‌رود تا کیسه‌ها را پشت تخته‌ای که پدرش می‌خواست با آن گلخانه بسازد مخفی کند. از آن زمان انگار یک سال می‌گذرد. صبح که مادر بزرگ هنوز خواب است در انبار منتظر می‌ماند تا چراغ آشپزخانه روشن شود. روشن شدن چراغ یعنی اینکه پدرش با روزنامه آیریش پرس برگشته است. بعد یواشکی از در پشتی به میدان می‌رود. بیست و پنج دقیقه زودتر به اتوبوس هفت و چهل و پنج دقیقه می‌رسد. در تمام این مدت نگران بود که سر و کله پدر یا برادرانش پیدا نشود. اتوبوس که راه می‌افتد یک دستش را جلوی صورتش می‌گیرد و زیرچشمی از پنجره پیاده‌روها را می‌پاید.

For a while Felicia sleeps, and then goes to the washroom again. Two girls are putting on deodorant, passing the roll-on container to one another, the buttons of their shirts undone. 'Sorry,' Felicia says when she has been sick, but the girls say it doesn't matter. There can't be much left inside her, she thinks, because she hasn't had much to eat that day. 'Take a drink of water,' one of the girls advises. 'We'll be in in twenty minutes.' The other girl asks her if she is OK, and she says she is. She brushes her teeth and a woman beside her picks up the toothbrush when she puts it down on the edge of the basin. 'God, I'm sorry!' the woman apologizes when Felicia protests. 'I thought it was the ship's.'

^۱ چشم ایرلند جزیره‌ای کوچک و خالی از سکنه آن سوی ساحل کانتی دابلین ایرلند است که درست در شمال بندر هاوت واقع شده.

کمی می خوابد. دوباره به دستشویی می رود. دو دختر دارند به خودشان دئودورانت می زنند. ناگهان بالا می آورد و از دخترها عذرخواهی می کند. دخترها می گویند اشکالی ندارد. فکر می کند نباید چیز زیادی توی شکمش مانده باشد چون از صبح چیزی نخورده. یکی از دخترها می گوید: «یک کم آب بخور. بیست دقیقه دیگر می رسیم.» دختر دیگر حالش را می پرسد و فیلیشا می گوید خوب است. دندانهایش را مسواک می زند و وقتی مسواک را روی لبه دستشویی می گذارد زنی که کنار اوست آن را برمی دارد. فیلیشا با عصبانیت می گوید که مسواک اوست و زن میگوید: «ای وای، ببخشید! فکر کردم مال همین جاست.»

Typical of her to go out somewhere at a peculiar time like this, her father would have said when she wasn't there to assist with the breakfast frying; typical of the way she is these days. He wouldn't have found the note until he went in with the old woman's breakfast. 'She's taken herself off,' he'd have told her brothers and there wouldn't have been time to talk about it before her brothers left for the quarries. She wonders if he went to the Guards; he mightn't have wanted to do that in spite of everything, you never knew with him. But he'd have had to call in next door to ask Mrs Quigly to keep an eye on the old woman during the day, to give her her cream crackers and half a tin of soup at twelve.

وقتی پدرش دارد صبحانه را آماده می کند و می بیند او نیست، لابد با خود می گوید طبق معمول غیبت زده؛ این روزها معلوم نیست چش شده. تا صبحانه پیرزن را به اتاق نبرده یادداشت را پیدا نمی کند. یادداشت را هم که پیدا کند به برادرانش می گوید: «رفته.» وقت ندارند درباره اش صحبت کنند چون برادرانش باید به معدن بروند. نمی داند سراغ پلیس می رود یا نه؛ احتمالاً نمی رود. کارهایش حساب و کتاب ندارد. ولی مجبور است سراغ خانم کوايگلی همسایه بغلی برود و از او بخواهد که امروز حواسش به پیرزن باشد، و ساعت دوازده بیسکویت و سوپش را بدهد.

